

زیباترین روح پرستنده امام سجّاد

دکتر علی شریعتی



پایگاه آموزشی نگارستان

www.negarstan.com

ar_foroughi@yahoo.com

Alireza Foroughi

زیباترین روح پرستنده امام سجاد

دکتر علی شریعتی

زیباترین روح پرستنده، ترجمه، زین العابدین است. نشان می دهد که اصطلاحات، کلمات و حتی صفاتی که ما برای بیان مفاهیم، معانی، عقاید و حتی شخصیت‌های بزرگ مذهبمان به کار می بریم، در تلقی امروز به گونه ای است و در تلقی نخستین اش به گونه ای دیگر. زیرا ما گاه صفات و اسامی و یا مناقبی را که در کتب قدیم و اصیلیمان وجود ندارد، بنا به سلیقه فعلی خودمان، برای پیشوایانمان به کار می بریم و این امر حاکی از آن است که بینش امروز ما تا چه حد با بینش نخستین تشیع و اسلام اختلاف دارد. صفات و اسامی و اصطلاحاتی هستند که اصیل اند، و از صدر اسلام وجود دارند، و ما هم آنها را به کار می بریم، اما نوع تلقی ما و مفهومی که از آنها احساس می کنیم، کاملاً با آنچه که اول بوده، فرق دارد. این اصطلاح زین العابدین را به طور معمول که به کار می بریم، هیچ احساسی از آن نداریم، هیچ فضیلتی و هیچ صفت مشخصی در این کلمه و در این لقب احساس نمی کنیم، در صورتی که اگر در محتوای دقیق و لطیف این معنی تجدید نظر کنیم و با یک نگاه تازه بدان بنگریم، می بینیم که چه صفت عالی و زیبایی است: زیباترین روح پرستنده، زیور و زینت پرستندگان.

نیز ما همیشه فضیلت ها، ارزش ها، و عظمت های رهبرانمان را، پیشوایان بزرگ اسلامی مان را، با ارزش های دینی و قومی فرهنگ بشری و نظام های طبقاتی می سنجیم، و خیال می کنیم که اگر با همان ملاک ها و صفات و ارزش های عالی ای که بزرگان قومی و تاریخی و قهرمانان خودمان را تجلیل و تعظیم و توصیف می کردیم و می کنیم ائمه راهم توصیف کنیم، آنها را خیلی تجلیل کرده ایم. در صورتی که اساساً دستگاه ارزش های اسلامی، با سیستم ارزش های قومی و ملی و فرهنگی کاملاً متفاوت است. مثلاً ما خیال می کنیم، که اگر بگوییم پیغمبر اسلام سایه نداشته است، صفت بزرگی را از پیغمبر عنوان کرده ایم، در صورتی که ارزش های پیغمبر اسلام در زبان کسی که که بهتر از هر کس دیگر می تواند از او سخن بگوید [امام جعفر صادق(ع)] این است:

كان رسول الله يجلس جلوس العبد و ياكل اكل العبد و يعلم انه العبد

رسول خدا نشست و برخاست می کرد، مثل نشست و برخاست یک بنده، غذا می خورد، مثل غذا خوردن یک بنده، و اصلاً می دانست که یک بنده است.

این بزرگترین تجلیل از مقام بزرگترین موجودی است که در عالم هست، با بینش و با ملاک های ارزشی خاصی که در فرهنگ اسلامی است برای امام و رهبر. صفات گوناگونی را می شود برای یک رهبر به کار برد: از قهرمانیش، از نبوغش، از شخصیتش، و از خصوصیاتش، چنانکه مداحان بزرگ، شاعران بزرگ و نویسندگان بزرگ برای بزرگان به کار می برند. در تاریخ بشری همواره عادت و سابقه ی ذهنی داشتیم که یک رهبر، یک پیشوا، جبار باشد، متکبر باشد، مستبد باشد. در عوض در این سیستم، در این فرهنگ، در این ایمان، امام، جبار نیست، بلکه سجاد است. این صفت به عنوان بزرگترین و نمایان ترین کاراکتر رهبر ما عنوان می شود و صفت شاخص او است، صفتی که او را از همه رهبران دیگر در تاریخ بشر،

ممتاز می کند، صفتی که با آن، برجستگی و برتری و فضیلت خودش را بر همه پیشوایان دیگر تاریخ انسان نشان می دهد: زیباترین روح پرستنده امام نه جبار، سجاد، اینها معانی ای است که من از متن صفات و القاب و اسامی امام گرفتم.

الکسیس کارل فیزیولوژیست بزرگی است که برنده جایزه نوبل و مظهر بینش علمی در علوم طبیعی است، و یکی از بزرگترین شخصیت هایی است که نماینده ی یک گرایش خاص در علوم معاصر است این مرد با این بینش، وقتی از نیایش سخن می گوید، که مظهر یک احساس و اشراق است و عالی ترین تجلی روح و معنویت انسان، (که در بینش جدید همیشه از علوم جدا بوده است) برای ما خیلی جالب است. به خصوص که او نویسنده ی فیلسوف و روحانی نیست و در مقام یک فیزیولوژیست، انسان شناس و متخصص علوم گوناگون طبیعی درباره انسان و هم چنین برنده جایزه نوبل در پیوند رگ هاست. وی براساس مطالعات و تجربیات مستقیمی که روی بیمارانش، از گروه ها و تیپ های مختلف داشته تا جایی می رسد که این حکم را به عنوان یک حکم علمی (نه به عنوان تبلیغ دینی) صادر می کند که: نیایش همچون دم زدن و خوردن و آشامیدن، از نیازهای ژرفی است که از عمق سرشت و فطرت طبیعی انسان سر می زند؛ خوردن، نمودن، تکثیر نسل و نیایش، چهار بُعد اساسی روح انسان هستند. و به جایی می رسد که می گوید: هیچ ملتی در تاریخ و هیچ تمدنی در گذشته به زوال قطعی فرو نرفت، مگر آنکه پیش از آن سنت نیایش در میان آن قوم ضعیف شده بود. نیایش، نه هم چون تخدیر آرامش بخش است، بلکه آرامشی که می بخشد زائیده اشباع تشنگی و نیاز و اضطراب روح آدمی و پاسخ گفتن به کمبودهایی است که در عمق فطرت آدمی است. این است که نیایش برخلاف تخدیر که به ضعف و مرگ منتهی می شود، نیروزا، نشاط انگیز و عامل شکفتگی احساس ها، عاطفه ها و استعدادهای مرموز درون روح آدمی است. (کارل) بعد می گوید: هیچ دری را نیایش نمی زند، مگر اینکه به رویش گشوده می شود. و نیایش، بلندترین قله ی تعبیر را در شب ظلمانی عقل، در پرواز عشق، می یابد، آنگاه که کمیت عقیل می لنگد. اول کتاب نیایش (الکسیس کارل) با این جمله شروع می شود که: ارزش عقل در نظر ما غربی ها به مراتب بالاتر از آستانه ی عشق است و در پایان، کتاب را با این جمله ختم می کند که: ای کاش انسان، امروز هم چنانکه زیبائی دانش را می فهمد، زیبائی خدا را نیز بشناسد و به سخن پاسکال هم چنان گوش بدهد، که به سخن دکارت.

نیایش، در تاریخ شیعه می تواند به عنوان مکتب امام سجاد نامگذاری شود. اساساً در طول تاریخ و در همه ادیان، نیایش، دعا و و عبادت بر دو پایه قرار دارد. یعنی تجلی دو نیاز و دو احساس در روح آدمی است. یکی فقر، به معنای احتیاج، به معنای نیاز که انسان تشنه و عطشناک که احساس کمبود دارد، هم چنانکه برای رفع نیازهای دیگرش متوسل به این و آن می شود و یا در جستجوی مایحتاجش به تکاپو می افتد، نوعی از کمبودها را در درون روح خود، یا در سرنوشت زندگی اش را نیز احساس کند. جلوه ی بیرونی این نیاز، نیایش است، و ریشه ی نیاز و نیایش یکی است.

بنابراین نیایش و دعا، گاه به عنوان درخواست چیزی است که نیایشگر بدان محتاج است و ندارد. و گاه عالی تر از این مرحله است و به عنوان تجلی عشق است. گرچه عشق را نیز می توان یکی از نیازهای روح گفت، اما به خاطر اینکه خودش یک نیاز کاملاً مستقل است، یک ماهیت مرموز و یک شعله اهورایی و الهی در درون روح آدمی است و بیش از هر چیز در زندگی آدم دست اندرکار است و بیش از هر چیز در نظر آدم مجهول است، در نتیجه مستقل از نیاز و فقر شمرده می شود. این عالی ترین نوع دعا و نیایش است، نیایش و دعائی که زائیده روح عاشق است: احساس عشق.

عشق چیست؟ صدها تعریف درباره ی عشق کرده اند، و می شود کرد، اما آنچه به نظر من بهترین و عمیق ترین تعریف از عشق است، این است که عشق زائیده تنهایی است و تنهایی نیز زائیده عشق است تنهایی، به معنای این نیست، که یک فرد بی کس باشد، کسی در پیرامونش نباشد. اگر کسی پیوندی، کششی، انتظاری، و نیاز پیوستگی و اتصالی در درونش نداشته باشد، نسبت به هر چیزی، نسبت به هر کسی، اگر منفرد و تک هم باشد، تنها نیست. برعکس کسی که نیاز چنین اتصال و پیوست و خویشاوندی ئی در درونش حس می کند، و بعد احساس می کند از او جدا افتاده، بریده شده و تنها مانده است، در انبوه جمعیت نیز تنهاست. چنین روحی که ممکن است در آتش یک عشق زمینی، و یا در آتش یک عشق ماورائی بسوزد و بگدازد، پرستش را و در عالی ترین شکلش نوعی از دعا و یا نیایش را به وجود می آورد، که بقول کارل نیایشی است که زائیده عشق است.

بنابراین نیاز آدمی و هم چنین احساس عاشقانه و عارفانه آدمی، دو نوع دعا را بوجود آورده است، که ما با هر دو نوعش آشنا هستیم. اما اسلام، این دو بُعد اساسی دعا را حفظ کرده، و بُعد سومی نیز بر آن افزوده که ویژه ی دعای اسلامی است و آن عبارتست از: بعد آگاهی، فکری و یا بخش حکمت به اصطلاح خود اسلام که بر دو بخش دیگر، که ابراز احساس و عشق و هم چنین ارائه احتیاج و نیاز و فقر نیایشگر باشد، افزوده است. به این معنی که یک متن کامل از یک دعای مستند اسلامی، شامل سه بعد است که سه نیاز را برآورده می کند: یک تجلی فقر - نیاز - و یکی تجلی احساس عارفانه و عاشقانه است - که فقط راز و نیاز یک عاشق است - و سوم آموزش فکری، علمی و ایجاد خودآگاهی فلسفی و اعتقادی، برای نیایشگر در متن دعا است. اینجاست که کاملاً جهت دعا فرق می کند، همیشه دعا جهتش از طرف انسان به طرف معبود و به طرف خدا است، اما در بُعد آگاهی، برعکس است: نیایشگر در حالی که دعا می کند، مخاطب در حقیقت خود اوست، برای اینکه در این قسمت [توجه به بُعد] حکمت است در اینجا چیزی از خدا خواسته نمی شود. [در مقام خواستن] مخاطب خداست. من او را می خوانم، دعا می کنم - یعنی می خوانم - همچنین در اینجا احساسات عرفانی و پرستش و محبت و عشق خودم را به محبوب و معبودم عرضه نمی کنم، تا جهت احساس از جانب من به طرف خداوند باشد. در این بعد سوم که اسمش را بعد آگاهی، یا بعد ایدئولوژی، یا بعد اعتقادی، یا آموزش فکری می گذارم، در حالی که من خدا را در شکلی که نامش دعاست می خوانم، خودم مخاطب هستم و دعا متن درس است. اینجاست که دعا کننده در حقیقت، خود طرف سخن است. این بعد سومی است که در دعای اسلامی اضافه می شود.

اما شیعه، به خاطر سرنوشت تاریخی و اجتماعی خاصش، که مبارزه با دستگاه حاکم بوده، و هم چنین نداشتن هیچگونه وسیله جهاد، و نیز نداشتن حق بیان و قلم برای بیان دردهای اجتماعی، شعارهای طبقاتی، اجتماعی، اعتقادی، فکری، گروهی و ارائه خواست ها، ایده آل ها، اصول عقایدش و عرضه کردن اساسی ترین رنج ها و اساسی ترین آرزوهای گروه خودش، بر خودش و دیگران، فرم دعا را، که در عالی ترین شکلش، دعای امام سجاد است به عنوان وسیله جهاد و نیز وسیله ی ارائه و بیان افکار اجتماعی، رنج ها، دردها، و هم چنین سرنوشت خاص شیعه، گذشته اش، مصیبت ها، فاجعه ها، اراده ها، آرزوها، تسلیم ها، جنایات، ظلم ها، مظلومیت ها، جلادی ها، و شهادت هایی مورد استفاده قرار داده است که مجموعاً سرنوشت تاریخی شیعه را در تاریخ اسلام شکل می داده است و همه آنها در متن دعای شیعی تجلی دارد. در

اینجاست که دعا، هم یک نوع حرف زدن است با خدا - چنانکه همیشه بوده - و هم در شیعه یک نوع حرف ها را زدن است. بنابراین دعای شیعه به صورت کامل ترین مکتب، خودش در چهار بُعد مشخص می شود: نیاز، عشق، آگاهی، مبارزه.

الآن سه نوع دعا وجود دارد: یکی دعائی که برای ثواب انجام می شود. از به کار بردن کلمه ی ثواب مقصود خاصی دارم، والا مسلم است که هر کس که مذهبی است، به ثواب هم معتقد است. ثواب را در معنی خاصی که الآن در جامعه فعلی ما وجود دارد، به کار می برم. ثواب به این معنی که: این دعا را بخوان تا این پاداش را در ازاء انجام این عمل به تو بدهم. این یک نوع عمل است، چنان که به بچه گفته می شود: این پنج تا مشق را بنویس، یک دوچرخه برایت می خرم. بچه ناچار برای دوچرخه پنج تا مشق را می نویسد و اگر ببیند که دوچرخه ای در کار نیست، هیچ معنی ندارد که پنج تا مشق را بنویسد. پس علت غائی انجام این عمل، چیزی خارج از این عمل است و در این حالت انجام می شود که من کاری را که خودش به درد من نمی خورد و تأثیری روی من ندارد - بلکه حتی برای من ملال آور است و بد است و سخت است - به خاطر به دست آوردن چیزی به ازاء آن انجام می دهم. این ما به ازاء را کسی به من می دهد، که این عمل به دردش می خورد، یا مورد رضا و درخواست اوست. این یک نوع عمل است که انسان انجام می دهد. وقتی به من می گویند: این متن را بخوان، تا این را به تو بدهیم، مسلم برای من این است که خواندن این متن برای من چیزی ندارد. تأثیری روی من ندارد. این آقا که کارفرماست و صاحبکار است، سفارشی داده و دلش می خواهد که این متن خوانده شود، و من این متن را بخوانم، بعد چون این کار به درد او می خورد، و به نفع اوست، یا خوشنودی او را تأمین می کند، نه مرا، من آن کار را انجام می دهم که به ازاء کسب رضایت او، مزدی بگیرم، که رضایت من در آن مزد است، نه در آن عمل. روشن است که اگر مزد نباشد، هیچ منطقی مرا به انجام این عمل وادار نمی کند. متأسفانه ما در تربیت مذهبی کودکانمان به همین شکل رفتار می کنیم، یعنی همانطور که آنها را به درس و مشق اجبار می کنیم، بدون این که به آنها بفهمانیم که درس و مشق چیست، به او امر می کنیم که این درس را بخواند، یا این مشق را بنویسد، و به ازاء آن به گردشش می بریم و به سینما و چلوکبابی، یا برایش کت و شلوار و دوچرخه و شیرینی می خریم و او از همان اول می داند، که به کلاس رفتن و درس خواندن و مشق نوشتن برای اینجور چیزهاست و اگر آنها نباشد، این اعمال برای او هیچ ارزشی ندارد: برای آقا جانش خوب است.

وقتی از اول به مردم، به جوان، به کودک، بگوییم انجام این اعمال از نظر مذهبی موجب می شود که این چیزها را به تو بدهند، از اول به او، و به بینش او، و به عمق شعور او فرو کرده ایم که نفس این اعمال مذهبی، روی تو که عاملش هستی، ارزش مثبتی ندارد، بلکه اینها اوامری است که از طرف خداوند صادر شده، و موجب رضایت اوست و بنابراین تو باید عمل کنی. به عنوان یک تحکم، به عنوان یک تعبد، به عنوان یک امر، تا به ازای این عمل و این ریاضت که مرتکب می شوی و انجام می دهی، جبرانی به صورت پاداش به تو بدهند، که اسمش ثواب است. وقتی می گویند: اگر زیارت وارث را پنج مرتبه بخوانی، فلان چیز را به تو می دهند ... مثلاً غسل به تو می دهند یا ... به این معنی است که ما قائل بدان نیستیم که نفس خواندن زیارت وارث، برای خواننده اش، دارای سود و ارزش است. بلکه این [زیارت] را وسیله ای معرفی کرده ایم، که خواننده را در راه به دست آوردن مایه های لذتی یاری می کند که اساساً به این زیارت مربوط نیست، و از جنس آن نیست

و خارج از آن است یعنی مجموعه اعمال و احکامی است که از اول در مفهوم فعلی و تلقی ئی که الان از ثواب داریم، انجام می شود، و یا وادار به انجام می شود.

ولی اصطلاح ثواب یک اصطلاح اصیل اسلامی بی نهایت عمیق و درست است. ثوابی که می گویم اصیل و اسلامی است، به معنای نتیجه منطقی و دنباله ی طبیعی عکس العمل عقلی و ضروری یک عمل عبادی یا مذهبی می باشد، ثواب به این معنی یک اصل بی نهایت منطقی، عقلی، علمی و درست است. دو نوع عمل است: یک وقت به کسی می گوئیم این خشت ها را از اینجا به آنجا ببر، وی خودش اصلاً خشت لازم ندارد، اصلاً یک جور دیگری زندگی می کند، و به خشت و ساختمان کار ندارد، دارد از جائی رد می شود و کاری دارد، به او می گویند: شما این خشت ها را از اینجا بردار و ببر آنجا، بابت هر خشتی یک تومان به تو می دهیم، او یک قران را برای کار دیگری لازم دارد، می آید و این خشت ها را می برد آنجا و بر می گردد و به هر حال ده تومان می گیرد، این ده تومانی که گرفته، ثوابش است، پاداش اش است؛ چه اصولاً این عمل هیچ اثری رویش نگذاشته و اصلاً به دردش نمی خورده و در مسیر نیازش، و در مسیر هدفش نبوده است، برای هدف کس دیگری بوده: کس دیگری به این کار احتیاج داشته و او این عمل را انجام داده و ده تومان گرفته است. او به ده تومان احتیاج دارد.

یک وقت دیگر هم هست که می گویند: این ورزش را بکن، بدنت نیرومند می شود. قوی می شوی، این ثواب است، این پاداش است، این ثواب اصیل است. یک وقتی هست که من خودم احتیاج دارم خانه ای بسازم، آجرها را بر می دارم و می آورم ، بعد خانه ای که ساخته می شود، در آن می نشینم. این ثواب عمل من است. آنچه ما الان به بچه هایمان می گوئیم و یا دیگران را به انجام اعمال دینی دعوت می کنیم به عنوان تحمل اعمالی است که خودشان حکمتی، نتیجه ای و هدفی ندارند، نیازی را از ما برطرف نمی کنند. چون امر است ما باید اطاعت کنیم، و چون اطاعت کردیم، چیزهایی می دهند که ما به آنها احتیاج داریم، اما اگر ندادند دیگر این اعمال برای ما معنی ندارند، چون هدفشان را و غایتشان را از دست می دهند.

یک وقت نیز ثواب به معنای دیگری است. می گویند: این زیارت وارث تمام تاریخ بشر را با نگاهی بسیار مترقی و انسانی برای تو تصویر می کند و همه دنیا را همه گذشته بشریت را، حال را، آینده را، جهت زندگی تو را، جهت نیروی فردی تو را و جهت زندگی اجتماعی تو را مشخص می کند. همه حوادث، نهضت ها و شخصیت ها و درگیری ها و جنگ های دنیا را برای تو صف بندی، تفسیر و روشن می کند، و تو اگر این زیارت را خواندی، فهمیدی، تأمل کردی، تو که پیش از خواندن آن، یک آدم کور بودی، جاهل بودی و نمی فهمیدی که تاریخ چیست، بعد از خواندنش یک آدم آگاه و معتقد و روشن و وارد در چنین وسعت بزرگی از جهان بینی تاریخی می شوی. این ثواب تو است.

بنابراین، اگر نخوانی، از ثوابش محرومی؛ یعنی یک آدم گنگ، یک آدم مبهوت، یک آدم جزئی بین و نسبت به فلسفه ی تاریخ جاهل هستی. در نظر کنونی تو معنی امام حسین و قیام او به عنوان قیامی است که از صبح عاشورا تا بعد از ظهرش طول کشیده است. زیارت وارث را که بخوانی [این معنی] از اول انسانیت تا آخر تاریخ گسترش پیدا می کند. این ثوابش است.

این گونه ای از ثواب است و یک نوع دیگر هم این است که [می گوییم] این را بخوان، این جور چیزهایی را به تو می دهند. بنابراین لازم نیست که من آنرا بخوانم و بفهمم، لازم نیست درباره اش فکر کنم، لازم نیست که دغدغه این را داشته باشم، که آیا معنی آنرا درست فهمیدم یا درست نفهمیدم. پنج مرتبه آنرا می خوانم فقط روی قرائتش، تلفظ حروفش، زیر و زبرش، دقت کنم، که بگویند: پنج مرتبه را خواندی. خوب. پنج مرتبه خواندیم، وضو هم گرفتیم، رو به قبله هم خواندیم، هیچ غلط هم نداشت، در یک زیر و زبرش هم اشکالی ایجاد نشد. خواندیم، دیگر کاری نداریم.

یک نوع ثواب را به این معنی می گوییم، یک نوع دعا برای ثواب، به این معنی، یک نوع دعا هست به عنوان جبران مسئولیت هایی که ما در عهده داریم، یا داشتیم، و انجام ندادیم، و یا آنچه را باید با اندیشیدن، با تصمیم گرفتن، درست عمل کردن، فداکاری، وحدت، همدستی، تحمل، شهامت، صبر و اینجور چیزها به دست آوریم، چون چیزی نداریم که به دست آوریم، به جای آن به دعا متوسل می شویم. این یک جور دعاست، یعنی توسل به دعا به عنوان اینکه آن را جانشین مسئولیت، کار و وظیفه بکنم و مسلماً آسان تر است. شکی نیست که وقتی آدم بتواند با خواندن متنی در ردیف شهدای بدر قرار بگیرد [اگر] اینکار را نکند و بعد برود جانش را به خطر بیندازد، که در ردیف یکی از شهدای معمولی قرار بگیرد، (آنهم معلوم نیست که قرار بگیرد، یا بگیرد، قبول بکنند یا نکنند؟) لابد از لحاظ منطقی وضعش، لاقل، خیلی خراب است. اما این تضمین شده است که [اگر] این را بخوانی، جزو شهدای بدر می شوی، بنابراین این راهش است. برای پول درآوردن نیز به جای کار کردن و تکنولوژی داشتن و آموزش فنی و نیروی انسانی و سرمایه گذاری و سختی و زحمت و استخراج معادن و مبارزه با تراست ها و کارتل ها و استعمار اقتصادی جهان و امثال اینها، خوب آدم دعا می خواند پول در می آورد. برای بیماری همین جور [به جای] این همه کوشش ها، این همه زحمت ها، برای اینکه سرطان کشف بشود برای اینکه فلان بیماری علاج شود، خوب نوشته است دیگر.

راههای به این آسانی، چرا آدمی به کارهای مشکل پردازد. این نیز نوع دوم دعا است برای در رفتن از زیر بار مسئولیت هایی که مذهب و انسانیت و عقل و اخلاق اجتماعی و زندگی فردی برعهده انسان می گذارد، جانشین همه، دعا است. نوع سوم و چهارم دعاهایی هستند که به آنها - صددرصد - معتقدیم و نوع مترقی و علمی و حقیقی دعایند. این دو جور دعا، دو جلوه از دعا در تشیع علوی، در اسلام است.

دعا، گاه به عنوان خواستن چیزی از خداوند است، چیزی که جانشین تفکر، علم و مسئولیت و اراده و رنج، کار و زحمت نمی شود، بلکه خودش در ردیف این مسئولیت ها و عوامل است برای کسب آن چیزی که انسان بدان احتیاج دارد. می خواهی و می گیری. این چیزی است، که هم اسلام بدان معتقد است و هم علم. کارل به عنوان یک عالم سخن می گوید، و مسلماً از ما عالم تر است. بنابراین از خداوند چیزی می خواهد [باید] شرایط گوناگون این خواهش، اعمال، مسئولیت ها، نوع خواستن و همه شرایط، همه دعوت ها و همه وظایفی را که برای به دست آوردن آن لازم بوده است انجام دهد. همه اینها باید فراهم باشند تا دعا، به عنوان عامل کسب یک نیاز بتواند عمل کند، آنچنانکه در زندگی پیشوایان خود ما وجود دارد. خود پیغمبر و خود علی و خود حسین دعا می کردند، معلوم هم هست که اینها چکاره هستند. [کارشان] در رفتن و در گوشه ای نشستن و آنجا دعا کردن، نبوده است. همانطوری که گفتیم: نمی گفتند:

خدایا ما آدم های اینجوری را بر همه دنیا مسلط کن. آدم های بی عرضه ای که کوچکترین تکانی نمی خورند، که نکند ضرری بخورند. در برابر بزرگترین فاجعه هایی که امروز مسلمان ها می بینند، و حتی وجدان های انسانی ای که مسلمان نیستند و خدا را قبول ندارند در برابر آن فاجعه ها فریاد می زنند و دادشان بلند شده است، مسلمانی را می بینم که سکوت می کند، صدایش را در نمی آورد، خیرش را نمی شود، و ککش هم نمی گزد. [اما] اگر یکی از رفقای چند روز دور و برش نیاید دلواپس می شود و اگر کوچکترین ضربه ای و ضرری به دم و دستگاه خودش بخورد، فریادش به عرش می رود، و احساس مسئولیت می کند، و آنجا دیگر کوچکترین تأخیری نمی کند. وقتی که می بیند، اسلام الآن مثل یک پرنده ی اسیر پرشکسته ای در دست بازهای جنایتکار خونخوار دنیاست و به هر شکلی که خواسته باشند با آن بازی می کنند. [اما] برای او فاجعه هایی که هر روز صورت می گیرد، حتی به عنوان یک خبر روزنامه، کنجکاوای برانگیز نیست، دعا چه اثری دارد، که بگوید: خدایا به کرم خودت ما را ... ما را چی؟ ... دعا قانون دارد، سنت دارد. درس احد چیست؟ پیغمبر اسلام خودش رهبر است، پرچمدارش علی است؛ و سربازانش مهاجرین و انصارند، پنجاه نفر تیرانداز را در یک گوشه گماشته و گفته: شما باید این کار را بکنید. این پنجاه نفر فقط دیسپلین نظامی را انجام نداده اند، پیغمبر به آن شدت شکست می خورد. در صورتی که در همان احد، پیغمبر بعد از اینکه همه مقدمات را انجام داد، به کناری رفت و برای موفقیت مسلمین دعا کرد. این پنجاه نفر، یک دیسپلین را انجام ندادند، فقط یک دیسپلین نظامی را.

دعای علوی همین است تمامی مقدمات را به انجام می رسانند. حتی در جنگ خندق، پیغمبر از یک ماه پیش، از دو ماه پیش، دستور می دهد که علف های بیابان های اطراف مدینه را جمع کنند، خارها را جمع کنند، مزرعه ها را پیش از وقت درو کنند، میوه ها را کال بچینند، حتی برگ های خرما را، نخل ها را بکنند، بعد خندق بکنند. خودش هم برای خندق خاک و سنگ می کشید و تمام مقدمات را به انجام می رساند، حتی از بنی قریظه یهودی، بیل و کلنگ و وسایل فنی قرض کرد، خرید، قبلاً بودجه این کار تهیه شد. پایگاه ها درست بود، صف درست و مشخص بود. تمام قدرتی که در فکر مسلمین و در امکانات اجتماعی و اقتصادی مسلمین و امکانات انسانی آنها بود، انجام شد، بسیج گردید، بعد دعا شد. همانجا هم اگر باز یکی از طرفداران و پیروانش - که پشت سر خود پیغمبر به جبهه آمدند - یکی از وظایفشان را درست انجام نمی دادند، و لیاقت مجاهد بودن در این صف را نمی داشتند، دعای خود پیغمبر اسلام اثر نمی داشت. چرا علی شکست می خورد؟ چرا پیغمبر شکست می خورد؟

دعا به عنوان مکمل، و به عنوان یکی از عوامل همه این تجهیزات و همه این اسباب و همه این وسایل، نقش دارد. چیزی می خواهی و می گیری، به تو می دهند. نفس دعا به عنوان عامل اثر گذارنده در نفس و ذات و ماهیت و رفتار و خلق و خوی نیایشگر مطرح است. این نوع دیگری از دعا است. یعنی دعا به عنوان وسیله ای که از خدا چیزی بگیریم. یک مسئله است، که اسلامی هم هست، علمی هم هست. اما مسئله، دیگری که متأسفانه در باره اش کم صحبت شده و یا صحبت نمی شود این است که: اساساً دعا غیر از اینکه وسیله کسب موارد احتیاج برای دعا کننده می شود، نفس آن یعنی نفس نیایش و پرستش، عامل تربیتی و تربیت کننده ی روح و ذات نیایشگر است و در اینجا است که اساسی ترین مسائل مطرح است.

متأسفانه در تاریخ، بشر یا رو به رشد عقلی می رود، و بسیاری از استعدادهای موجود در فطرت و احساس و عرفان و اشراق آدمی به عنوان اسرار و سرمایه های معنوی روح آدمی، فلج می شود. به قول کارل به آنتروپی دچار می شود، و کم کم نیز در اثر عدم استعمال ضعیف می شود، و از بین می رود. چون اعضای روانی و معنوی انسان هم مثل اعضاء بدنی در اثر استعمال و عدم استعمال رشد پیدا می کنند، و یا از بین می روند. در مقابل انسان هایی هستند که به رشد معنوی و احساسی و عرفانی و اشراقی و درون گرائی می پردازند، و در عشق و عرفان و پرستش، به مقام های بزرگ و و کرامات بسیار با ارزش می رسند، اما رشد عقلی شان ضعیف می ماند، این است که متأسفانه ما به عنوان انسان، در طول تاریخ گاه دچار تمدن های عقلی می شویم: مثل یونان، مثل رم، مثل تمدن امروز دنیا؛ و در مسیر به دست آوردن قدرت و علم و منطق و رشد و آگاهی، احساس انسان بودن و همه سرمایه های معنوی انسانی را از دست می دهیم. فلج چنانکه امروز می بینیم.

می خواستم یکی از مسایل اساسی را تحت عنوان انسان امروز، جامعه امروز مطرح کنم. این عنوان یعنی چه؟ می توان از وضع کنونی چنین سخن گفت: جامعه متمدن، انسان وحشی. مسأله پیچیده ای که الآن در دنیا هست. مسلماً وضع بشریت کنونی در تمدن و علم و رشد عقلی و منطقی و آگاهی اجتماعی و در اینکه می تواند زندگی کند و بهتر از همیشه می داند که چگونه باید زندگی کند، و نیز در تسلطش بر طبیعت بی سابقه، بی نظیر و شگفت انگیز است، رشد قدرت علمی انسان و تکنولوژی وی و روابط اجتماعی و مصرف و پیشرفت ابعاد گوناگون زندگی فردی و اجتماعی انسان امروز به چه جایی رسیده است که رشدی را که در بعضی از رشته های تمدن بین سال های ۶۰ تا ۷۰ کرده، در طول تاریخش از آغاز تا این سالها نکرده است. اما الان شما فاجعه ها، پلیدی ها و بیشمرمی هایی را در تمدن امروز، از رهبران بزرگ، از شخصیت های بزرگ، از ایدئولوگ ها و از بنیانگذاران انقلاب و نهضت هایش می بینید، که چنگیز از یاد آوردنشان شرم دارد.

در جایی که تجلی آزاد وجدان ها و مغزهای تمدن بزرگترین قدرت های امروز جهان است، و نامش سازمان ملل متحد است، یعنی همه بشریت امروز به صورت آزاد در آنجا متجلی و معرفی می شود، طرحی می آید مبنی بر اینکه بمباران کردن زن و بچه بی تقصیری که در زیر چادرها، توی بیابان به عنوان آواره و بی پناه و بی وطن، زندگی می کنند منع شود، طرح رد می شود؛ کسی که خودش می خواهد این کار را بکند، طرح را رد نمی کند، غرب طرح را رد می کند. یک کس دیگر، یک جایی را بمباران می کند. تقاضا می رسد که این زن ها و بچه ها، پیرزن و پیرمرد و بچه های کوچک را که یک وقتی وطنی داشته اند و حالا بیرونشان کرده اند و گناهی ندارند بگویند بمباران نکنند، می گویند: نخیر نمی شود. یعنی بمباران کنند، بزنند. کی چنگیز چنین بود؟

این وجدان قرن بیستم است. سازمان ملل متحد است، جایی است که اعلامیه حقوق بشر در آنجا به تصویب رسیده است، قرنی است که حتی برای حقوق حیوانات و حمایت از حیوانات، مؤسسات بزرگ دفاع و حمایت از حقوق حیوانات وجود دارد. این قرن، قرنی است که لطافت روحی پیدا کرده است. گاهی برای اینکه حقوق اجتماعی یک انسان، یک فرد، جریحه دار شده، تمام دنیا به لرزه در می آید. گاه نیز ملتی را که امروز هست، در طی دو سه هزار سال گذشته نیز بوده است، فردا می گویند نیست. هم شرق و هم غرب اسلحه می دهند تا وی را درو کنند. این کار مال همین قرن بیستم است. سازمان

ملل هم سازنده ی آن است در عقل و بینش عقلی رشد یافته است. به طوری که تصمیم می گیرد که به کره ماه برود و می رود، پروژه می دهد که تا دو سال دیگر به مریخ برود سرساعت می رود، نپتون و زهره را دور می زند، و برمی گردد. این قدرت است. قدرت تعقل.

همین انسان وقتی بر اشراق و عشق و فضیلت تکیه می کند، به کراماتی می رسد که معجزه آسا و شگفت انگیز است، به عمق لطافتی از روح می رسد که هیجان آور است. کسی می شود مثل حلاج، مثل بودا، که عظمت روحی شان اصلاً برای ما قابل تصور نیست. اما مثل هند می شود که دو تا کلنل انگلیسی بر پانصد میلیون هندی حکومت می کنند. گرسنه است اما گاو را می پرستد و برای اینکه جنایت نکند و خون نریزد آن را نمی کشد. می بینیم مردم سرزمینی که پنج هزار سال پیش بهترین دائرة المعارف را داشته اند، امروز از بی سوادى رنج می برند، از فقر، گرسنگی و بیماری رنج می برند؛ گرسنگی و جوع و قحطی قتل عامشان می کند، چون از لحاظ شعوری، و عقلی و از لحاظ تسلط بر طبیعت عاجزند.

بدینسان بشر همیشه بین رشد عقلی و احساسی در نوسان بوده است. به معنویت رو می کند، ضعیف می شود و حتی زلزله و میکرب و باد سرد و باد گرم نابودش می کند و قحطی و سیل، موجودیتش را به خطر می اندازند. به رشد عقلی می پردازد، آدم قدرتمندی می شود که منظومه ی شمسی را به خطر می اندازند. اما حتی به اندازه ی یک گرگ هم احساس حیوانی هم ندارد.

در زمینه های معمولی نیز همین جور است، ما خودمان هم در زمینه های معمولی، مطالعات و بحث ها و کارهای فکری و کارهای اجتماعی مان، همین طور هستیم: در اینجا - حسینییه ارشاد - که بیشتر با نسل جوان تحصیل کرده سر و کار دارد، نسلی که در مغزش مسائل گوناگون ضد مذهبی مطرح است، شک مطرح است و عقاید مذهبی به صورت تقلیدی و موروثی و تعبدی برایش مسأله شده است، و نمی تواند آنها را بپذیرد و حتی آن هم که مذهبی است، می خواهد در همه اعتقادش به صورت منطقی و حلاجی شده و مستدل و علمی، دو مرتبه تجدید نظر کند یا کسانی اند که اصلاً متزلزلند و کسانی دیگر که صددرصد منکرند، مدعی اند و آمده اند که پس از طرح مسأله جواب بشنوند در اینجا، به هر حال، وقتی مسایل مذهبی را مطرح می کنیم خود به خود مسیر گفتگو به سوی بحث های عقلی می رود و طبیعتاً در چنین محیطی، از چنین مستمعی نمی شود درخواست کرد که درباره ی مسایل احساسی و اشراقی و عرفانی، با زبان همین مسایل به حرف ماگوش کند، ناچار عمیق ترین مسایل احساسی و اشراقی هم باید به صورت مسایل عقلی و استدلالی و علمی، حلاجی شود تا بتواند آنها را بپذیرد؛ وقتی که بیشتر توجه معطوف به این مسایل می شود، از یک بعد دیگر مذهب، یعنی مسایل کاملاً عاطفی و احساسی و عمیق و زیبا و اشراقی، باز می مانیم، از آنها به کلی بیگانه و دور می شویم. لاغر می شویم و احساس می کنیم که پرنده ای هستیم که یک بالمان رشد کرده، و بال دیگرمان جوجه وار، لاغر و ضعیف مانده است، چنانکه در بعضی از محافل احساسی و اشراقی و عرفانی می بینیم که به مسایل عاطفی و نیایش و عبادت، زیاد می پردازند، و از لحاظ احساسی و عبادی و اخلاقی بسیار اشباع می شوند، اما در آنجا مسایل علمی و عقلی به قدری ضعیف است که اگر شاگردی یک چرا بگوید همه وحشتشان می گیرد، که گفته است: چرا؟ مثل اینکه فاجعه ای ایجاد شده است هیچکس قدرت تحمل یک عقیده مخالف را ندارد، یک تعبیر مخالف را نمی تواند بفهمد، مسئله دیگری نمی تواند به

گوشش برسد، اصلاً نمی فهمد که دنیا چقدر است و از کجا تا به کجاست. و اسلام نیز از کجا تا به کجای دنیا امروز است: از محله خودش بالاتر را نمی فهمد.

می بینیم آدمی، به هر طرف که توجه می کند، از طرف دیگر غافل می ماند و من همیشه احساس می کنم که ضعیف بودن بشر مال همین است. اینجاست که همیشه آدم، مثل بچه کوچکی که تازه راه افتاده باید مواظب خودش باشد، که توی حوض نیفتد، توی چاه نیفتد و گاه توی مستراح نیفتد. همیشه آدم باید مواظب باشد و خیال نکند حالا که دیگر دوره جوانی گذشته و دوره ی هوس ها گذشته است پس ما بیمه هستیم. نخیر، آدم هایی بودند، که تا چهل سال روزه گرفتند، بعد با مدفوع سگ روزه شان را شکستند. این ضرب المثلی است که همه گرفتارش هستیم. همین جاست که باید خودمان را در حمایت قدرتی بالاتر از اراده خودمان قرار دهیم. یکی از کارهای نیایش همین است.

انسان، گرفتار چهار زندان است. زندان اول طبیعتی است، که ما را بر اساس قوانین خودش می سازد. انسان یعنی آن اراده و آن من، که می تواند انتخاب کند، که می تواند خلق کند، که می تواند بیندیشد و بسازد. این طبیعت ما را مثل حیوان، و مثل نبات بر اثر قوانین خودش می سازد. دوم تاریخ است، تاریخ دنباله جریانات گذشته، بر روی من و ماهیت من اثر می گذارد. سوم، جامعه است. نظام اجتماعی ایران، روابط طبقاتیش، اقتصادش و تحولاتش و امثال اینها روی من اثر می گذارد. چهارم، زندان خویشتن است، که آن من انسانی آزاد را در خود زندانی می کند.

با علوم طبیعی می شود از زندان اول، که طبیعت است آزاد شد. وقتی با هواپیما پرواز می کنید، از زندان جاذبه آزاد شده اید، در صورتی که همیشه دو متر بیشتر نمی توانستید بپرید. وقتی در کویر، یک آبادی ایجاد می کنید، بر زندان طبیعت: اقلیم پیروز شده اید، وقتی بیماری ای را که همیشه قتل عام می کرد نابود می کنید، بر طبیعت مسلط شده اید، می بینیم که تک تک از زندان طبیعت آزاد می شویم. الآن انسان به نسبت گذشته از بند طبیعت، خیلی آزادتر است. با فلسفه تاریخ، جبر تاریخ، علم کشف قوانین تاریخی، و هم چنین جامعه شناسی علمی می شود از زندان جبر اجتماعی و جبر تاریخی از زندان های دوم و سوم که جامعه و تاریخ باشند تا حدی زیادی آزاد شد. بنابراین می توان با علوم طبیعی از زندان طبیعت و با فلسفه تاریخ از زندان تاریخ، و با جامعه شناسی علمی و اقتصادی و سیاسی از نظام و جبر اجتماعی (زندان جامعه) آزاد شد: با علم.

اما بزرگترین زندان - که همان نفس در فرهنگ و در اخلاق ماست - زندان خویشتن است. می بینیم انسانی که از آن سه زندان آزاد شده، امروز بیشتر زندانی خودش گشته است، در اینجا با علم نمی شود از خویشتن آزاد شد، چون علم وسیله ای بود که ما را از زندان های دیگر آزاد می کرد. حالا این خود عالم که می خواهد علم را وسیله کند، خودش زندانی است.

با عشق، تنها با عشق، می توان از چهارمین زندان آزاد شد؛ با ایثار را فهمیدن، با به اخلاص رسیدن - اگر بتوان - قدرتی که در درون هر انسانی هست و آن همان شعله ی خدایی است، همان شعله ی خدایی که در درون هر انسانی است، همان روح خدا که در آدمی دمیده شده، اما خاموش شده، فسرده شده، فراموش شده است و برای همین هم هست، که رسالت پیغمبران ذکر است. اِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ چيست؟ و اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ؟ این قرآن راه، این وحی راه، این رسالت راه، ذکر می گوئیم. ذکر چيست؟ پیغمبر چیزی نمی آورد که به انسان بیفزاید، وحی چیزی به آدم اضافه نمی کند، آدم همه سرمایه های

خودش را دارد؛ هر چیزی را که خداوند باید به او می داده، داده است، در درونش و سرشتش گذاشته، خود خداوند در سرشت آدم نشسته است، پیامبر آمده که فقط به یاد بیاورد. توی زندگی روزمره این درگیری ها، دشمنی ها، کینه ها، خواست ها، این لذت های پوچ و پست و پایین - دنیا - بی معنی، دائماً و روزمره ترا به قدری مشغول کرده است که فراموش می کنی، بعد وقتی نگاه می کنی، می بینی که یک هفته است راجع به چیزی مشغولی، و رنجش را می بری و حسرتش را داری و لذتش را می بری، که اصلاً به اندازه یک [عطسه] گوسفند و به اندازه آب بینی یک بز (به قول علی) ارزش ندارد ولی متوجه اش نیستی. یادت می رود.

اما وقتی آن ضربه رسالت، وحی، به درون اندیشه ات بخورد، و ترا به یادت بیاورد: که با کی قوم و خویشی؟ کدام روح در توست؟ کدام امانت بر پشت تو است، و شاگرد چه آموزش و کدام آموزگار هستی؟ یک مرتبه متوجه می شوی که چه گوهر بزرگ و نابی داری، اما در لجن می لولی، و مثل زاغ لجن خوار شده ای و به چه شعفی! آن وقت است که بیرون می آیی، با یک ضربه انقلابی، زندان چهارم را می شکنی: زندان خویش را. این زندان با استدلال عقلی، با منطق، با علوم، با خون شناسی و عصب شناسی، روان شناسی، پزشکی، فلسفه تاریخ، جامعه شناسی، فقه و امثال اینها شکسته نمی شود، ولی با عشق شکسته می شود. عشقی که بتواند ایثار را معنی کند، عشقی که بتواند آدمی را تا قله بلند اخلاص برساند، عشقی که بتواند به انسان بفهماند که خودت را نفی کن، تا به اثبات برسی. اینها کلماتی است که جز عشق نمی فهمد. اینها کلماتی است که جز عشق نمی گوید و اینها معانی ای است، که جز کسی که عشق را می فهمد، نمی فهمد. به قول کارل: دوست داشتن را هر کس بفهمد، خدا را به آسانی استشمام بوی گل می فهمد، اما کسی که فقط فهمیدن عقلی را می فهمد، خدا برایش مجهولی است دست نیافتنی.

حالا به تعریف نیایش رسیده ایم: نیایش عبارت است از تجلی دغدغه و اضطراب انسانی، زندانی مانده در خویش، که به زندانی بودن خویش آگاهی یافته است و آرزوی نجات، و عشق به رستگاری، او را بی تاب کرده است. نیایش، تجلی روح تنها، و تنهایی است. تنها و تنهایی به آن معنی که کسی دور افتاده باشد. بنابراین تنهایی به معنی بی کسی نیست، بلکه به معنای جدایی است، به معنای بی کسی نیست، به معنای بی اویی است. انسانی که خودش را تنها و غریب، در زندان طبیعت و در زندان تنگ تر خویش که جدارهایش جداره های وجود من است زندانی احساس می کند، جز با ضربه ی انقلابی عشق، و جز با حيلهء عشق، و جز با التهاب پرستیدن، و جز با خواستنی عاشقانه - دعا - راه نجات از آن را ندارد. چون کسی که عشق را نفهمد اگر هم به میزانی قدرت علمی اش قوی بشود، که زندانبان طبیعت گردد و حتی طبیعت را اسیر خودش بداند باز به اندازه یک حیوان اسیر خودش خواهد بود.

متأسفانه ما در دورهء بدی هستیم، که وقتی سخن از دعا و دعا کردن می رود، آنچه در ذهنمان تداعی می شود، مانع فهمیدن معنی درست دعا می گردد. معمولاً ما آدم هایی را دیده ایم، که یا دعا می کنند و عمل نمی کنند، یا اینکه عمل می کنند، و دعا نمی کنند. ما عمل نمی کنیم و دعا می کنیم، که خدا ما را موفق بدارد، خدا سعادت دنیا و آخرت را به ما عطا کند، نعمت دنیا را بدهد، نعمت عاقبت را بدهد و اینها ... ما از این همه هم، هیچ چیزش را نداریم، بعد می گوییم پس این چه دعائی است؟ آنها را هم می بینیم، که همه ی اینها را دارند، یا خیلی از این چیزها را در دنیا دارند، ولی دعا نمی کنند، اینست که در ذهن روشنفکر تزلزلی نسبت به ارزش دعا ایجاد شده است.

ولی ما زیباترین چهره ها را ندیده ایم که در اوج شعور، اوج آگاهی، در اوج مسئولیت، انجام مسئولیت، فداکاری و قبول مرگ، تا قله ی شهادت رفتند، و در همان حال که الهام بخش شهامت، دلیری، صبر، شمشیر زدن و شمشیر خوردن و در اوج نبوغ و شعور بودند، آری در همان حال عاجزانه، خاشعانه نیز به خاک افتادند، و در برابر معبود نیایش کردند. ما این گونه چهره ها را ندیده ایم، تا بفهمیم که خضوع و خشوع دعا و پرستش، در چهرهء سری که به دنیا و عقبی^۱ فرو نمی آید، چقدر زیباست. ما همیشه آدم های عاجز را در دنیا دیده ایم که دعا می کنند، و در قیافه ی آدم عاجز هیچ چیز زیبا نیست، برای اینکه آدمی اگر خائن باشد، انسان است؛ اما خیانتکار، وی اگر متملق و عاجز باشد، اصلاً انسان نیست. آن وقت در چهره ی او دعا چگونه می تواند زیبا باشد؟ دعا در چهره ی مردانی مثل علی زیباست، که از شمشیرش مرگ می بارد؛ و از زبانش، ناله عاجزانه؛ و از چشمش، اشک. این زیباست.

این است که می بینیم هم آن انسان متمدن و متفکر غربی، مانند دکارت از او کوچکتر و پایین تر است، و هم آن حکیم عارف شرقی هندی. و او مثل یک عقاب بلند پرواز با هر دو بال، در ماوراء وجود، ماوراء تاریخ، و ماوراء همه ی ما، در پرواز است و با چه قدرتی. کیست که احساس نکند، که به همان اندازه که خواستن، کرنش، ذلت و عجز انسانی در برابر انسان دیگر زشت است و نفرت آور، اظهار خضوع و خشوع و فروتنی و عاجزانه التماس کردن و ستایش و سپاس انسان مغروری که مظهر قدرت و دلاوری و خشونت در برابر قدرت های دیگر است، چقدر زیباست. زیرا این انسان در برابر معشوق و در برابر معبود خود به خشوع و خضوع افتاده و ستایش و سپاس می گزارد و این نهایت است. آنچه که زشت است، تملق از قدرت است، اما در برابر عشق و دوست داشتن، هر اندازه که انسان خاکسار است، خدائی است.

در مسیر زندگی، به میزانی که رشد عقلی، رشد فکری و رشد تکنولوژیک و رشد اقتصادی و رشد نظام اجتماعی و تسلط بر همه قوانین طبیعت آدمی، به خصوص انسان امروز را در دنیا و در طبیعت قوی می کند، متمدنش می کند، دکارتی و ارسطویی اش می کند، به همان میزان نیز آدمی، لطافت روح و زیبایی معنی را از دست می دهد؛ دیگر نمی فهمد و در زیر کام احساسش بسیاری از شهدا و شیرینی هایی را که، از نعمت های مرموز و مجهول زندگی خدائی این موجود انسانی هستند، از دست می دهد. نمی تواند بفهمد. و در نتیجه آدمی مقتدر، دارای یک روح خشن، و آدمی حسابگر پرورده می شود. اگر انسانی که در قدرت پیش می رود، عشق را و تجلی عشق را نفهمد، و خضوع و خشوع و نفی خویش را در برابر عشق، در برابر زیبایی مطلق، در برابر خداوند، احساس نکند، به میزانی که رشد عقلی پیدا می کند و تسلط بر طبیعت، یک موجود خشن و خشک فلزی و مصنوعی بار می آید، گاه به صورت گرگی در می آید که بیش از فلاسفه عاقل است. و خطر برای انسان امروز این است.

نیایش و پرستش نه تنها در طول تاریخ بارقه ی عشق را در فرهنگ انسانی و در عمق فطرت انسانی تجلی می داده و زنده نگه می داشته و مشتعل و فروزان، بلکه به عنوان یکی از بزرگترین عوامل تربیتی، موجب تلطیف دائمی روح انسان می شده است.

تاریخ زندگی بشر براساس تنازع برای بقا است، یعنی همان قانون جنگل و قانون حیوان. تاریخ ما را این تنازع می سازد. دائماً تضاد طبقاتی، تضاد ملی، تضاد نژادی و کشمکش اقتصادی و هر چه بیشتر فرا اندوختن، کسب کردن، غارت کردن،

لخت کردن، آزار دادن دیگری است. این قانون حاکم بر جامعه های بشری است و اندیشیدن، عقل را به کار بردن، تکنیک داشتن، اختراع و اکتشاف، و علم اندوختن و فرهنگ و تمدن را ساختن نیز در همین راه است.

اما اگر انسان فقط و فقط در این مسیر و با همین عوامل پیش می رفت، از امروز هم وحشی تر می بود، به طوری که حتی احساس وقاحت جنایت را نمی کرد. اگر می بینیم، امروز هنوز برخلاف قدرت های حاکم بر جهان که صریحاً و بطور قانونی و رسمی، بدتر از چنگیز، جنایت می کنند، باز هم وجدان توده های مردم عادی در سراسر دنیا، لطیف ترین مسایل احساسی و انسانی و زیبایی های اخلاقی و معنویت را می فهمند و پاسدارش هستند. به سادگی جان می دهند، ایثار می کنند، از منافع خودشان می گذرنند، معنی عشق را می فهمند و معنی فداکاری و وفاداری و دوست داشتن را می فهمند؛ یکی از عوامل بزرگش پرستش است، که موجب لطافت روح، رقت احساس، و زلال کردن شعور درونی آدمی شده است.

این نکته از نظر اصطلاحی خوب نیست، اما معنی آن خیلی جالب است، یکی از شعرا و نویسندگان می گوید: ای خدایان. ای خدایان نباید بر ما حسرت خورید زیرا ما بر شما حسرت می خوریم، که از لذت پرستیدن محرومید. ای خدایان، بر شما حسرت می خوریم، که از لذت پرستیدن محرومید و نمی توانید کسی را بپرستید، این نعمتی است که خاص انسان است. هم موجودات دیگر که معنی دوست داشتن را نمی فهمند، محروم اند، و هم خدایان، به خاطر اینکه معبودند، و عابد بودن را نمی توانند، و از این لذت بزرگ محروم اند.

اگر دعا را از چنگ آدم های عاجز- عاجز در زندگی- آدم هایی که از زیر بار مسئولیت فرار می کنند، آدم هایی که همه عقده ها و عجزها و لذت ها و ضعف هایشان را به وسیله دعا، و تظاهر به دعا، می خواهند اشباع کنند، درآورید، و دعا را در متن اسلام، و در متن چهره های بزرگی مثل امام سجاد، مثل امام علی، مثل پسرانش، مثل خانواده اینها ببینید که آن قدرت عظیم را در تاریخ و آن انقلاب عظیم را در بشریت و آن جهاد ها و کشاکش ها و آن انرژی انفجاری را در عالم به وجود آوردند و بهترین و عاجزانه ترین و عاشقانه ترین سخن های نیایشگرانه و عاشقانه را هم: یعنی زیباترین متن های دعا و گدازان ترین متون نیایش را به وجود آوردند، آن وقت پی می برید که نیایش در طول تاریخ، یک عامل بزرگ تلطیف روح آدمی است. یعنی همانطوری که عقل بزرگترین عامل در تمدن سازی جامعه های بشری بوده و جامعه متمدن ساخته است، عشق نیز بزرگترین عاملی بوده که انسان متمدن ساخته است. جامعه متمدن غیر از انسان متمدن است، گاه در یک جامعه وحشی مثل مدینه و مکه و عربستان قرن هفتم (میلادی)، انسان های متمدن ساخته می شوند، که تاریخ هنوز مثلشان را سراغ ندارد، و گاه در جامعه های متمدنی که امروز بر جهان حاکم است و ما می بینیم که تا کجا رفته اند، انسان های وحشی ای زندگی می کنند و پرورده می شوند. مقصود نه آدم های معمولی است، چون بعضی ها حکایت می کنند که در کجا، در خیابان وال استریت، اینقدر جنایت شده و می شود و خیال می کنند که جنایت کردن این است؛ اما نه، این بدبخت ها لات هستند، اینها مظهر جنایت نیستند، یک دادگستری درست کنید، اینها هم درست می شوند؛ اگر وضع اجتماعی روشن بشود، درست می شوند. جنایتکار، قدرت هایی هستند، که تاریخ را می چرخانند، سرنوشت آینده بشر را قالب ریزی می کنند و از الآن طرح نسل فردا را می دهند و نبوغ هایی که حاکم اند بر سرنوشت انسان متمدن دیده ام که حتی بعضی از آقایان متفکر و روشنفکر، از قول فلان رئیس جمهور غربی و به استناد حرف او نقل می کنند، که در امریکا یا در فرانسه، یا در انگلستان این قدر جنایت شده است. در صورتی که یادشان می رود که فقط یک جنایت

وجود دارد و آن هم، خود گوینده است. جنایت ها همه سیئه من سیئات همین آقاست. این ها مظهر یک جنایت دیگرند، اینها در جامعه متمدن به وجود می آیند.

باری عقل که عامل بزرگ رشد تمدن اجتماعی است به وسیله علم - که تجلی عقل است - جامعه متمدن ساخته است و عشق، انسان متمدن متعالی با روحی بزرگ، و حتی گاه بزرگتر از همه وجود، همه طبیعت، می ساخته است. روحی که آدم در انسانی مثل علی حسش می کند، که بودنش در این اندام تنگش، تنگی می کند؛ می خواهد آنرا بشکند، می خواهد تمام این دیواره وجود را بترکاند. مضطربانه به در و دیوار دست می کشد، که نجات پیدا کند، فرار کند، این روح توی قفس سینه اش تنگی می کند، خفقان ایجاد می کند. آری عشق روح را گاه اینقدر لطیف می کند. عشق و دوست داشتن، تجلی اش پرستش و نیایش است.

چند جمله ای از متنصحیفه سجاده را بدون انتخاب، می آورم تا نشان داده شود که اولاً دعا به معنای آن نیست که ما چیزی به دست آوریم. ثانیاً دعا برای آن نیست که آن را جانشین مسئولیت های انسانی و عقلی خودمان بکنیم و ثالثاً در متن تشیع علوی، که مظهر مکتب نیایش و بنیانگذارش، امام سجاد، زیباترین روح پرستنده تاریخ بشر و جامعه و فرهنگ ماست، نیایش، مکتبی است که تجلیگاه عشق، آگاهی نسبت به جهان و عرصه نیازهای بزرگ انسانی است و رابعاً دعا جهاد و مبارزه اجتماعی و جمعی در یک وضعیت ناهنجار اجتماعی است. به هر حال در اینجا بدون هیچ انتخابی، چند جمله ای از اولین دعای صحیفه را می آورم تا روشن شود که طرز حرف زدن با حرف زدن دعا گوها و دعا خوان ها از زمین تا آسمان فاصله دارد.

چندی پیش که راجع به دعا صحبت می کردم در باره ضمائر دعا‌های صحیفه هم صحبت کردم و گفتم که انسان در حال دعا چه چیزهایی می خواهد. در صحیفه هر وقت امام از خودش صحبت می کند و مجموعه چیزهایی را می خواهد ضمیرهایی به کار می برد و هم چنین در مقام خطاب به خدا نیز کلماتی را به کار می برد. دقیقاً گفتم که اینها را با چه متدی باید جمع کرد، تدوین کرد و بعد نتیجه گیری نمود. یک دعا کننده، گاه چیزی را همین جوری، از خدا می خواهد به عنوان احسانی و گاه چیزی را به عنوان پاداش یک عمل می خواهد و گاه نیز خواستش به عنوان آدمی ذلیل و فقیر و اصلاً ناشایسته است که فقط می خواهد خدا او را ببخشد.

امام، وقتی صحبت از ذلت، و صحبت از آلودگی و عجز و خواری و امثال این حالات دعا کننده است، می گوید: انا، گاهی هست که چیزی را مثل نجات، فلاح یا خیر و توفیق به نعمت می خواهد، می گوید برای ما وقتی که احسان وافر و فضل زیاد می خواهد می گوید: آنها، مسلمین؛ خودش را کنار می کشد. من متوجه شدم که این نشانه این است که امام سجاد به خاطر وضع زندگی اجتماعی خاصی که داشته به خصوص آن فاجعه بزرگ که در جلوی چشمش گذشته - که هیچ انسانی آنچنان منظره ای را در اول جوانی ندیده - و بعد مسلماً بار سنگین این مصیبت و این اندوه تا آخر عمر بر دوشش بوده است و زندگی اش نشان می داده که حتی کوچکترین نشانه ای برای او عاشورا را تداعی می کرده و او را به ناله و فریاد و اشک می آورده است و به خصوص امام سجاد در دوره ای بوده که حتی کوچکترین امکاناتی را که دیگر ائمه داشتند نداشته است. بعد از آن است که یزید و عبدالملک بر همه جا مسلط شده اند و همه قدرت های مقاومت از کوچک و بزرگ از بین رفته و فقط او تنها مانده است: تنهای تنها که حتی امکان شهادت هم ندارد. شهادت که جهاد انسان مومن

آگاه مسئول با جور و جنایت است در دوره نتوانستن در دوره ای که حق پرست نمی تواند مبارزه کند، نمی تواند بجنگد، نمی تواند جهاد بکند، باز هم در اسلام از او سلب مسئولیت نمی شود. شهادت به عنوان اسلحه است و مبارزه مرگ را برای مبارزه با جور انتخاب می کند. این در لحظه ای است که دیگر پایگاه حق پرستی، به کلی ویران، خلوت و غریب است. در اینجاست که حق پرست اگر یک نفر هم هست باز مسئول است. در اینجاست که می گویند: مرگ خودت را به عنوان تنها سلاح، آگاهانه و با تمام شعور انتخاب کن و برگرد به روی خصم.

امام سجاد در شرایط خاصی است که حتی امکان خوب مردن هم برایش فراهم نیست (زیرا شهادت به معنای خوب مردن است) و در چنین زجری که آدم، حتی نتواند بمیرد، زندگی کردن مسلماً روح را در کوره رنج هایی می گذازد، که پیش از هر عاملی یک روح زلال، و شکسته و گداخته را که در کلمات و در تعبیر و احساس هایش متجلی است رنج می دهد. امام چه چیزی را از خدا می خواهد؟ این است که می گویم عاملی بزرگ، حکمت است؛ یعنی این کتاب دعا اصلاً وسیله چیز خواستن نیست، بلکه یک کتاب آموزش است؛ یک کتاب فلسفی است که انسان را، خدا را، رابطه انسان با خدا را، رابطه انسان در جهان را، در زندگی - و به قول سارتر وضعیت انسانی را- نشان می دهد. وضعیت انسانی یعنی من در مجموعه این عوامل و شرایطی که هستم. یک چنین آموزش عمیقی در زیباترین حالات فرد است و اسمش: دعا ست اما با آن معنای معمولی اش اصلاً دعا نیست یک کتاب آموزش عمیق و علمی و اخلاقی و فلسفی است.

زیبایی تعبیر، موسیقی کلام، لطافت کلماتی که امام انتخاب می کند، همه مسائلی هستند که بعداً باید به دقت مطالعه شوند، و من به سرعت و خیلی مجمل جملات را معنی می کنم، تا آنچه که گفتم به عنوان نمونه روشن شود.

الحمد لله الاول بلا اول کان قبله و الآخر بلا آخر یکون بعده

این تعبیرات چیز عجیبی است. در نیمه دوم قرن اول هجری است هنوز زبان عرب وارد ادبیات نشده و متنی ندارد و هنوز کتاب ادبی ای به وجود نیامده است. ادبیات عرب از قرن دوم و سوم هجری شروع می شود و نیز تعبیرات فلسفی، تعبیرات ادبی، و رشد اصطلاح و رشد تعبیرات فلسفی و عقلی آن؛ و زبان صحیفه در این اوج است.

شما در آن فضا در نظر بگیرید انسانی را که همه کارهایش را کرده همه مسئولیت هایش را انجام داده، اما به جای غرور که رهبران همواره دارند اینقدر خاضعانه حرف می زند. رهبران روی اراده انسانی شان تکیه می کنند و برخی از انسان ها روی توکل و احساس و روی اراده غیبی تکیه می کنند. گروه دوم که به اراده غیبی اتکا می کنند، معمولاً از نظر زندگی اجتماعی، آدمی هایی ابتدایی و عاجز بار می آیند.

آنها که روی اراده و عقل خودشان تکیه می کنند یک غرور جبارانه و فرعونی پیدا می کنند. ناپلئون می گفت: برای منغیر ممکن، غیر ممکن است. هر چیزی در برابر اراده من ممکن است. ببینید یک چنین غول وحشی که به اینجا رسیده چه چیزهایی را در زیر پایش می تواند به سادگی قربانی کند. تروتسکی کمونیست می گوید: اگر خورشید بر مراد من نگردد، خورشید را به زانو در می آورم بعد نگشت و خودش به زانو در آمد.

ولی کسی که در وی چنین غروری به وجود می آید و چنین تکبر و تفرعنی دماغش را می گیرد به سادگی می تواند همه کس را در راه منافع خودش و در راه هدفش قربانی کند. روح، لطافتش را از دست می دهد. و از آن طرف نیز آدم های عاجزی بار می آیند که مگس را نمی توانند از روی صورتشان برانند و عاجزاند. اگر روح بتواند با همه قدرت خودش و با همه تسلط خودش، و در اوج قهرمان بودن و ذوالفقار داشتنش، در همان جا سجاد باشد این است که عالی ترین چهره انسانی را همچون یک تابلو نشان می دهد و این روح این قدر خاضعانه حرف می زند. این است که می گویم تلطیف روح، لطافت روح:

الحمد لله الاول بلا اول کان قبله و الآخر بلا آخر یكون بعده الذی قصرت عن رویته انصار الناظرین.

سپاس هر خداوندی را که اولی است که پیش از آن اولی نیست، و آخری که پس از آن آخری نیست.

این دعاست؟ از خدا چه چیزی می خواهد؟ یا دارد به من، به خودش، به گوینده، به نیایشگر، یک حقیقت فلسفی و اعتقادی را توصیف می کند؟ فقط خطاب است.

الذی قصرت عن رویته ابصار الناظرین

خدایی که از دیدارش، دیده بینندگان عاجز است، کوتاه است.

و عجزت عن نعته اوهام الواصفین.

و در وصف او (نه تنها فکر و عقل و منطق بلکه) تخیل و توهم وصف کنندگان نیز عاجز است.

ابتدع بقدرته الخلق ابتدعا

آفرینش را به قدرت خویش ابداع کرد.

و اخترعهم علی مشیتة اختراعا

و بر اراده خویش همه آفریده ها را اختراع کرد.

ثم سلک بهم طریق ارادته و بعثهم فی سبیل محبته

آنگاه همه را در طریق خواست خویش به راه آورد، و همه را در راه دوست داشتن خویش برانگیخت.

برخلاف کلیساهای مسیحی که دنیا را پر از هول، پر از جبروت، پر از غرور، پر از وحشت، پر از لجن، پر از غول، پر از سایه های خیر و شر و امثال اینها نشان می دهند، در اینجا بنیاد خلقت و بنیاد وجود، بر یک نظم، بر یک اراده، با یک روشنایی و یا دوست داشتن شروع می شود.

لا یملکون تاخیرا عما قدمهم الیه و لا یستطیعون تقدما الی ما اخرهم عنه

از آنچه خدا آنها را به پیش و مقدم داشته است تاخیرش بر ایشان ممکن نیست، و هم چنین تقدم و جلو افتادن از آنچه که او به تاخیرشان انداخته است ممکن نیست.

یعنی کاملا اراده اوست که اندازه ها را معین کرده، ترتیب ها را، نظام ها را مشخص کرده است. در اینجا به یک چیز بر می خوریم در درون این جبر باز به یک اختیار مطلق، بر اساس همان بینش توحیدی.

و جعل لكل روح منهم قوتا معلوما مقسوما من رزقه لا ينقص من زاده ناقص و لا يزيد من نقص منهم زائد.

برای هر روحی از آنها قوتی مشخص و پخش کرده قرار داده است که نه کم کننده ای می تواند کمکش کند و نه زیاد کننده ای زیاد.

ثم ضرب له في الحموة احلا موقوتا

و سپس برای هر موجودی، هر روحی، هر حیاتی، یک اندازه معین و یک وقت معین و مدت مشخص تعیین کرده و بریده است.

و نصب له امدا محدودا

و یک عمری، و یک نهایتی کاملا تعیین شده، مشخص کرده.

يتخطاء اليه بايام عمره

هر چیزی، هر روحی، هر حیاتی، تمام ایام عمرش را بر روی همین حد قدم بر می دارد.

و يرهقه باعوام دهره

و به نهایت و به سرنوشت نزدیک می شود.

حتى اذا بلغ اقصى اثره

تا آنگاه که به آخرین اثرش به آخرین راهش و نهایتش برسد.

و استوعب حساب عمره، قبضه الی ما ندبه الیه من موفور ثوابه او محذور عقابه

این ها سرنوشت همه موجودات است.

ليجزى الذى اساء بما عملوا

(این آیه قرآن است که مندرج شده)

و يجزى الذين احسنوا بالحسنى

تمام آفرینش این خلقت، این راه رفتن، این ابداع کردن، این خلق همه چیز، هرچیزی را اندازه گرفتن، و هر چیزی را یک عمر محدود و مشخص و معینی برایش قرار دادن، و همه چیز را با مشیت خودش مشخص کردن، همه اینها برای چیست؟ برای اینکه آنهایی که بد کردند به سبب عمل بدی که کردند جزای بدی ببینند و کسانی که نیکی کردند پاداش نیک به خاطر عمل نیکشان ببینند. از اینجا به نهایت و فلسفه غائی خلقت می آید. می بینیم که هنوز چیزی نخواستہ است.

عدلا منه

براساس یک عدلی براساس یک اندازه گیری دقیق.

تقدست اسماوه و تظاهرت آلاوه

اسمائش مقدس است و تمام نعمتش آشکار.

لایسئل عما بفعل وهم یسئلون

او از آنچه می کند باز خواست نمی شود بلکه اینانند که باز خواست می شوند.

و الحمد لله الذی لو حبس عن عباده معرفه حمده علی ما ایلاهم من منته المتتابعه، واسنع علیهم من نعمه المتظاهره، لتصرفوا فی منته فلم یحمدوه و توسعوا فی رزقه فلم یشکروه و لوکانوا کذلک اخرجوا من حدود الانسانیه.

این حمد همان پرستش است، نفس پرستش یعنی تجلی بی غرضانه و خالصانه عشق، الحمد این حمدی است که تمام مداحی ها را و چاپلوسی ها را بر زبان انسان برای غیر او [خدا] تحریم می کند و شرک لقب می دهد (چقدر لطافت و احساس دارد). سخن از آگاهی انسانی است، رشد انسانی است و اخلاق و فضیلت انسانی است، و لوکانوا کذلک می گوید: سپاس. از چه نعمت هایی سپاس می گذارد؟

سپاس خدای را که اگر از بندگانش شناخت و معرفت سپاس او گفتن را بر آنچه به بندگانش از نعمت های پی در پی عطا کرده است و از نعمت های آشکار برخوردار کرده است.

اگر این سپاسگزاری و این شناخت انسان را نسبت به این نعمت ها از انسان می گرفت چه می شد؟ انسان آنوقت در این نعمت ها و از این نعمت ها برخوردار می شد و می خورد و می چرید و می آشامید بی آنکه او را بر این نعمت ها سپاس گوید.

و توسعوا فی رزقه فلم یشکروه

و بر رزق انسان خدا وسعت می داد، اما انسان او را شکر و سپاس نمی گفت. برای اینکه خدا معرفت و شناخت سپاس از نعمت را از او گرفته بود اگر این جور می شد انسان از چار چوب انسان بودن خارج می شد.

الی حد البهیمیه

و تا حد حیوانیت تنزل پیدا می کرد.

چون حیوان است که وقتی نعمتش هم سرشار شود و وقتی که در تمام زمین باران می آید و تمام زمین سبز و در زیر علف غرق می شود باز هم نمی فهمد چه کسی را باید سپاس بگذارد. چون آگاهی ندارد. انسان شاکر، انسان خود آگاه است. شکر عکس العمل انسان آگاه است سپاس گفتن، تملق نیست. نشانه شناخت انسان نسبت به سرچشمه حیاتش است.

فکانوا کما وصف محکم کما به

آنوقت آدمی مثل همان چیزی می شد که خداوند در کتاب محکمش گفته:

ان هم الا کالانعام

اینها هیچ نیستند مگر مانند چهارپایان.

بل هم اضل سبیلا

بلکه گمراه تر از چهارپایان.

چون چهارپایان شعور و شناخت ندارند، اما این انسان ها شعور دارند، شناخت ندارند و این بدتر است.

و الحمدلله علی ما عرفنا من نفسه و الهمنا من شکره و فتح لنا من ابواب العلم بربوبیه

از لحاظ تعلیم و تربیت، این عالی ترین متد تعلیم و تربیت است به جای اینکه به بچه امر و نهی کنی که تو باید این کار را بکنی تو باید آن کار را نکنی... توصیف کن کسی را که این کارها را می کند و این کارها را نمی کند به جای امر، جمله خبری به او بگو تا او خودش را مامور نیابد، خودش را انسانی بیابد که دارد آگاهی نسبت به حقیقت پیدا می کند.

سپاس می گزارد بر این نعمت ها، که اگر این نعمت ها را به ما نمی دادی اگر شکر نعمت را به ما نمی دادی، ما مثل حیوان می شدیم. به جای اینکه بگوید: آی آدم ها، شکر نعمت، نعمت افزون کند، اگر شکر نکنی مثل حیوانی، مثل چهارپائی، بدتر از چهارپائی، پس شکر کنید، این طور نمی گوید. می گوید: شکر می کنم. این یک چیز مسلم است که شکر می کنم؛ مسلم است که سپاس می گزارم. منتهی امام از ارزش سپاسگزاری ما سخن می گوید: این نعمت بزرگی است که خداوند به ما داده. معرفت حمد را، شناخت سپاسگزاری از نعمت و سرچشمه حیات انسان را، به انسان داده و ما این معرفت را داریم، و اگر کسی هم ندارد (در اینجا می بینیم که به او فشار نیامده، مامور نشده، بلکه یک چیز طبیعی است) آدم خودش باید متوجه بشود تا اگر در اینجا ضعیف است خودش ضعفش را برطرف کند. بهترین راه آموزش، آموزش غیرمستقیم است. سپاس می گزارد به داشتن این چیزها در صورتی که ما معمولاً امر و سرزنش می کنیم به نداشتن این چیزها.

سپاس تو راست که درهای دانش را با سرانگشت پروردگاریت بر ما گشودی.

و دلنا علیه من الاخلاص له فی توحیده

به جای اینکه امر کند که شما باید در توحیدتان به اخلاص برسید و توحید خالص داشته باشید می گوید: سپاس می گزارم خدا را که ما را به اخلاص در توحید رسانده است و دلالت و راهنمایی کرد ما را در اخلاص در توحید.

وجنبنا من الالحاد و الشک فی امره

و دور کرد ما را از الحاد و شک در امرش، در حکمش و در حکومتش.

حمدا نعر به فیمن حمده من خلقه

اینجا مسابقه را مطرح می کند. مسابقه! این مسئله مطرح نیست که ما، مسلما، زندگیمان را در ستایش و سپاس و پرستش می گذرانیم این مساله مطرح نیست؛ این امر مسلم است، صحبت مسابقه است. سپاسی که -نعر به- با این حمد و با این پرستش و سپاس زندگی می کنیم. همه عمر را زندگی می کنیم؛ زیستنمان با سپاس است: زیستن با سپاس در میان کسانی که از میان خلقش خدا را سپاسگزارند. سپاس می گزارم که من زندگی ام را با سپاس می گذرانم در میان سپاسگزارانش.

و یسبق به من سبق الی رضاه و عفوه

و از میان کسانی که پیش می تازند در مسیر بدست آوردن خشنودی او و گذشت او، من از همه شان پیشدستی و پیشگامی می کنم.

حمدا یضی لما به ظلمات البرزخ و یسهل علینا به سبیل المبعث و یشرف به منازلنا عند مواقف الشهداء.

حمدی که تاریکی های برزخ را روشن می کند و آسان می کند بر ما راه برانگیخته شدن را، و مکان های شهادت را شرف و کرامت می بخشد.

یوم تجزی کل نفس

آن جبر را در اول خلقت دیدیم. در اینجا باز صحبت از انسان است اختیار است.

یوم تجزی کل نفس بما کسب و هم لا یظلمون.

آن روزی که هر کسی به آنچه در زندگی به دست آورده است، پاداش داده می شود و جزا، بر هیچکس آنجا ظلم نمی شود.

یعنی سرنوشت هر کسی ساخته دست خود اوست: یوم ینظرالمراء ما قدمت به یداه قیامت این چنین روزی است.

یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا و لا هم ینصرون.

روزی که دوست را دوستی از هیچ چیز، و به هیچ چیز کمکی نمی تواند کرد و هیچکس آنجا یاری نمی شود.

حمدا یرتفع منا الی اعلی علیین.

عین جمله کارل که ترجمه این جمله است می گوید: نیایش هائی که همچون بخار آتش ها و گداخته ها از قلب های مذاب نیایشگران از سطح تیره زمین به آسمان بالا می رود و به سوی کانون اصلی معنوی عالم جذب می شود، سخنانی است که عشق با خداوند می گوید.

حمدا یرتفع منا الی اعلی علیین.

سپاسی که از درون ما، از ذات ما، از جانب ما، به سوی اعلی علیین صعود می کند.

فی کتاب مرقوم یشهده المقربون

تکه تکه آیات قرآن است.

حمدا تقربه عیوننا اذا برقت الابصار

حمدی که بدان چشم ما در لحظه ای که چشم ها خیره شده است و باز مانده است از وحشت، شادی و نشاط می دهد.

و تبيض به وجوهنا اذا سودت الابصار

و سیمای ما را سپید می کند در هنگامی که پوست ها سیاه شده است.

حمدا نعتق به من الیم نارالله الی کریم جوار الله

سپاسی که بدان از درد و زجر آتش خدایی هم چون بنده ای آزاد می شویم به سوی جوار و همسایگی کرامت خدا.

حمدا یزاحم به ملائکته المقربین و نسام به انبیاء المرسلین فی دارالمقامه التی لاتزول و محل کرامته التی لا تحول.

حمدی که بدان فرشتگان نزدیک خداوند، انبوه می شوند و ما با آنها درهم می افتیم، و به هم فشرده می شویم، حمدی که ما را بحبوحه و انبوه فشرده فرشتگان نزدیک خداوند غرق می کند و قرار می دهد و ما را آن حمد با پیامبران فرستاده اش می پیوندد، در آن باشگاه و ایستادن گاهی که هرگز نابود نمی شود.

و محل کرامته التی لا تحول

و اقامتگاهی و جایگاه فرود آمدنی و فرود آمد نگاه کرامتی که هرگز دگرگون نمی شود.

و الحمدلله الذی احنار لنا محاسن الخلق و اجرى علينا طيبات الرزق

همیشه مسائل مادی، و مسائل معنوی، نان و روح، دل و اقتصاد، زندگی مادی و زندگی معنوی در یک صف اند، جدا نیست در همین اوج معنویت و معراج باز می بینیم مسائل زندگی مادی مطرح است.

سپاس خداوندی را که برای ما زیبایی های آفرینش را عطا کرده است.

ما یعنی انسان: صحبت از خودش یا فرد خودش یا خانواده اش نیست. صحبت بشریت است، اینجا با خدا حرف می زند، در برابر همه وجود و موجودات دیگر جهان بینی به این وسعت است.

سپاس خدایی را که برای انسان زیباترین زیبایی ها و نیکی های وجود را- آفرینش را- عطا کرده است، انتخاب کرده است.

واجری علینا طیبات الرزق

و پاکیزه روزی ها را برای ما فرمان داده است.

و جعل لنا الفصیلة بالملئكة علی جمیع الخلق

و با قدرت و توانایی انسانی که برای ما داده است و فضیلتی که زائیده توانایی و قدرت ما در جهان است که خدا به ما عطا کرده است: قدرت بر جمیع الخلق

فکل حلیقته منقادہ لنا بقدرته

وهر آفریده ای در برابر ما به قدرت خداوند منقاد و مطیع شده است.

و صائره الی طاعتنا بعزته

و به عزت او هر پدیده ای مطیع و مسخر انسان شده

و الحمد لله الذی اعلق عنابات الحاجة الا الیه

اینها فرمان است، درس است، به صورت سپاس بر نعمتی که داریم. به جای اینکه نعمت هایی را که نداریم بخواهیم، به این صورت بیان می کند و به جای اینکه بگوید: من ندیدم که سگی پیش سگان سر خم کند... تملق نگویید، چاپلوسی نکنید و به در خانه این و آن خم نشوید و ... به این شکل بیان می کند.

و الحمد لله الذی اغلق

سپاس خداوندی را که قفل زده است. چی را؟

عنا باب الحاجة الا الیه

در نیاز جز به سوی خودش را

هر در دیگری را به روی ما بست. اصلاً نمی شود از دیگری چیزی خواست؛ اگر هم بروی بخواهی چیزی به تو نمی دهند. اصلاً درها بسته است.

الحمد لله الذی اغلق عنا باب الحاجة الا الیه

این تربیت است آموزش است. چیزی نمی خواهد.

فکیف نطیق حمده

پس چگونه می توانیم سپاسش گفت؟

ام متی نودی شکره

کی می توانیم سپاسش را ادا کنیم.

لا، متی

نه، کی؟

و الحمد لله الذی ركب فیما آلات البسط و جعل لنا ادوات القبض و متعنا بارواح الحیوه و اثبت فینا جوارح الاعمال و غذانا بطیبات الرزق و اغنانا بفضله و اقنانا بمنه

معنی اش تقریبا معلوم است:

تمام ابزارهای قبض و بسط و ارواحی که برای ما حیات ایجاد می کنند و نیروهایی که حیات ما را در زندگیمان تامین می کنند و جوارحی که به ما عمل را اعطا می کنند و هم چنین خدایی که بر بهترین و پاکیزه ترین رزق ها به ما روزی عطا کرد و ما را به فضل و کرم خودش سرمایه دار و بی نیاز کرد.

اینها را همه داد. اندام کارکردن، غذا و هم چنین فضیلت، حیات، ابزار قبض، ابزار بسط و هم چنین تسلط بر همه آفرینش، مسخر کردن همه پدیده ها و امتیاز بشریت بر همه چیزها، معرفت، آگاهی، گشودن باب علم به قدرت خداوند همه اینها را به انسان داد؛ حالا چی؟

مسئولیت.

ثم امرنا لیختبر طاعتنا

بعد فرمان داد به ما، تا میزان طاعت ما را بیازماید.

و نهانا لیبتلی شکرنا

اینجا شکر، از آنچه ما می فهمیم معنی بالاتری دارد.

و نهی کرد ما را تا سپاس ما را امتحان کند.

فخالفنا عن طریق امره

(اینجا شدیدترین حالت روحی ناشی از سرزنش خود به انسان دست می دهد.)

از راه فرمان و امرش مخالفت کردیم و به راه دیگر رفتیم

و رکبنا متون زجره

و بر پشت نهی ها و منهیات تاختیم

فلم یبتدرنا بعقوبته

اما بعد از همه آن نعمت‌ها که به ما داد، بعد از آنکه امر کرد و اطاعت نکردیم، مخالفت کردیم بیشتر از همه، و منهیات را بیشتر از همه و زودتر از همه انجام دادیم.

اما:

فلم یبتدرنا بعقوبته

به عقوبتش پیشدستی و سرعت نکرد

و لم یعاجلنا بنقمته

به انتقام و خشمش شتاب نگرفت

بل تانا برحمته تکرما

بلکه با تانی، با فرصت، فراغت، تحمل، از طریق رحمتش و کرامتش

وانتظر مراجعتنا برافته حلما

و چشم انتظار ماند تا شاید ما برگردیم و با حلم بسیار منتظر شد تا شاید به راه آئیم.

و الحمد لله الذی دلنا علی التوبه التي لم نقدها الا من فضله

سپاس خداوندی را (باز در اینجا ما را به بازگشت هدایت کرده) که این نعمت بازگشت از پلیدی و بدی را به ما داده، این راه گریز را گذاشته؛ این نعمتی است که جز از فضلش سر نمی زند

فلو لم نعتد من فضله الا بها لقد حس بلاوه عندنا و حل احسانه البنا و جسم فضله علینا فما هکذا کانت سننه فی التوبه لمن کان قبلنا

در ادیان دیگر، توبه، خود سوزی بود. کسی که می خواست توبه کند، یا باید خودش را پوست می کند یا او را پوست می کردند یا می سوزاندند یا باید از گوشت او دیگری می خورد. در فیلیپین یکی از روحانیون بزرگ چون جزو زهاد بود و پاک بود و حتما بهشتی، برای اینکه پادشاه می خواست توبه کند، وی نزدیک مرگ پادشاه خودش را کشت و از گوشت مرده اش پادشاه خورد. او هم لابد توبه اش قبول شد! چیزهایی بسیار فجیع و زشت در توبه های مذاهب دیگر هست. اینجا امام به این اشاره می کند:

فما هكذا كانت سنته في التوبة لمن كان قبلنا لقد وضع عنا ما لا طاقة لنا به.

توبه در ادیان گذشته این طور نبوده، چون ما تاب و توان تحمل آن اشکال از توبه را نداشتیم، خدا تخفیف داده است.

و لم يكلفنا الا وسعا

در اینجا دارد درس می دهد. و جز آنچه که در توانایی ما هست به ما تکلیف نمی کند.

و لم يدع لا حدمنا حجة و لا عذرا

این است که حتی بعد از آن گناه، آن پلیدی، نیز توبه ای به این آسانی، و امکان بازگشتی ساده در اختیار انسان هست، تا دیگر هیچ حجتی و هیچ بهانه ای و عذری بر انسان نباشد.

حمدا لا منتهی لحده

سپاس و ستایش که هیچ اندازه ای برایش نیست.

و لا حساب لعدده، و لا مبلغ لغایته و لا انقطاع لامده

حمد ایكون وصله الی طاعته و عفوّه

حمدی که وصال به سوی طاعتش و عفوش باشد

و سببا الی رضوانه و ذریعة الی مغفرته و طریقا الی جنته و خفیرا من نقمته

و یک پناهگاهی از انتقامش، از خشمش، از غضبش

و امانا من غضبه

و یک فراغتی و آسودگی ای از غضبش

و طهیرا علی طاعته

و کمک و پشتیبانی ای بر طاعتش

و حاجرا عن معصیته

و حائلی و مانعی از معصیتش

و عوننا علی تادیة حقّه و وظائفه

و کمکی برادای حق او و هم چنین وظایفش

حمدا نسعد به فی السعداء

ببینید به کجا می رسد، از زیر بار در رفتن نیست. دعا عامل وادار کردن است و این دو تا، دو تاست این آخرین دعاست، و آخرین سخن:

حمدا نسعد به فی السعداء من اولیائه

حمدی که با سرانگشت این حمد با وسیله این حمد، از نیکبختان و سعادت‌مندان که در میان اولیاء خداوند هستند، من به وسیله این حمد نیکبختی بگیرم.

و بصیر به

واین حمد دگرگونمان کند، عوضمان کند، تغییرمان دهد و قرارمان دهد.

فی نظم الشهداء بسیوف اعدائه

حمدی که دگرگون شویم با آن حمد و در سلسله شهیدانی که به شمشیر دشمنان خداوند کشته شده اند، حساب شویم و قرار بگیریم.

انه ولی حمید

دکتر علی شریعتی

پایان